

بابا و جبهه

بابا به جبهه می رفت ...



بابا به جبهه می رفت
وقتی که بچه بودم
هر شب به انتظارش
مهمان کوچه بودم
او بود و شوق رفتن
من بودم ودلی تنگ
در فکر من فقط او
در فکر او فقط جنگ
هر بار نامه هایش
از عطر خاک پر بود
از بوی تند باروت
از رنگ و آتش و دود
هر بار می نوشتم
بابا تو کی می آیی
او می نوشت : فردا
با مزده ی رهایی
من هم اگر نباشم
همراه توست ایران
باید برای میهن
حتی گذشت از جانم
بابا نیامد و باز
این شعر نا تمام است
من بچه شهیدم
بابای من امام است